

لغتهایی که با سار ترکیب یافته - بسیاری از لغتهای فارسی باجزء «سار» ترکیب گردیده و معنی لفظی بیشتر از آنها روشن است. اینک آن لغتها: افسار - ازدها - سار - باد سار - بورسار - پدیسار - پیل سار - چاهسار - چشمسار - خوابسار - خانیسار (خانسار - خوانسار) - خاکسار - خنکسار - خوارسار - خشنسار - خشکسار - خیسار - خوانسار - درسار - دیوسار - دیوانهسار - رخسار - زاغسار - زیرکسار - سرخهسار - سنگسار - سبکسار - سگسار - سپسار - سوسار - سیمهسار - سیهسار - شاهسار - شاخسار - شخسار - شرمسار - فرسنگسار - گاوسار - کوهسار (= کپسار) - کرکسار - گیسار - لاله سار - هارسار - میشسار - مشکسار - نگونسار - نمکسار

نه اینکه فقط در فارسی اینهمه لغت باسار (= سر) ترکیب یافته، نمونهایی در دست داریم که در زبانهای ایران پیش از اسلام نیز لغاتی با سار ترکیب شده، از آنهاست ستار و ساره Stârô-Sâra در اوستا در یسنادهم پاره ۱۱ آمده و آن نام کوهی است از شعبات البرز و گفته شده که بر آن گیاه هوم میروید. این نام لفظاً یعنی ستاره سر، کوهی که از بلندی سر بستاره کشیده.^۱

اوروه ساره Aurva sâra نام یکی از هماوردان کیخسرو است که در رام پشت پاره ۳۱ یاد گردیده است.^۲

و پتیسار Ptisâr که در بسیاری از کتابهای پهلوی بکار رفته و در فارسی به معنی پدیسار در چند فرهنگ یاد گردیده و در برهان قاطع تعریف مبهمی از آن شده، معنی آن

۱ - دارمستر در ترجمه اوستای خود آن را نام کوهی از سلسله غوربند در شمال کابل احتمال داده است. نزد خاورشناسان دیگر محل این کوه دانسته نشده است. نگاه کنید به

Le Zend - Avesta par Darmesteter I, Volume Paris 1892

p. 102. Altira' Wöterbuch Von Bartholomae Sp' 1599

و نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۱۷۴

۲ - نگاه کنید به Iranisches Namenbuch von F. Justi S. 510

باید از سر گرفتن باشد.^۱

گفتیم آسن سار (= آهن سار) در نامه پهلوی خسرو کواتان و ریدک نام مرغی است. سار در ترکیب لغات چه کهن و چه نو بهیچروی پیوستگی با «زار» ندارد. چون برخی «سار» و «زار» را یک کلمه پنداشته‌اند برای برکنار ساختن هر گونه اشتباه و رسیدن بریشه و بنیاد لفظ مهمل تیمسار باید یاد آور شویم که جزء زار در لغت‌های گلزار و کارزار (میدان جنگ) و لاله‌زار و کشتزار و ارزن‌زار و جز اینها از یک ریشه دیگر است. در پهلوی چار چنانکه در کار چار و گوسپند چار از بنیاد واژه چرا (گاه) است و در اوستا چرانه Carāna بمعنی کشتزار است.

هویدا است که در همه لغتهایی که بر شمردیم «سار» همان «سر» است، بسیاری از آنها را با ترکیب «سر» نیز داریم و بدون هیچ تفاوتی بهمان معنی به کار می‌بریم، از آنهاست سبکسر (= سر سبک)؛ بادسر؛ دیوسر؛ کوهسر (= سر کوه)؛ نگوسر (= سر نگون)؛ گاوسر، چاهسر؛ شاخسر؛ سراسیمه، بجای سبکسار؛ باد سار؛ دیوسار؛ کوهسار؛ نگونسار؛ گاوسار؛ چاهسار؛ سیمه سار. در میان این لغتها فقط افسر است که با افسار تفاوت معنی پیدا کرده و آنرا در گفتار افسر یاد کردیم. بیشتر این لغتها نیازمند هیچگونه تعریف و توضیحی نیست و برخی دیگر را که در زبان فارسی رایج روزانه بکار نمی‌رود باختصار توضیح می‌دهیم:

اژدها سار

نگه کرد شاه آن یلی یال وبرز بکف کوه کوب اژدهاسار گرز (اسدی)

۱- این کلمه در کتابهای پهلوی بندهش و شکند گمانیک و بیچار و مناختای (فرهنگ پهلویک)

و جز اینها بکار رفت :

Bundehesh Von Justi S.98; Shkand - Gumānīk Vicār Par Menasce (XV.5) p. 282; Frahang I Pahlavīk by Junker p. 122

در برهان قاطع آمده: «بدیسار بروزن بدیدار بر سر کار رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند.»

همین تعریف پیچیده در انجمن آرا تکرار شده است مناس . Menasce آن را در شکند گمانیک و بیچار بمعنی نتیجه گرفته Suite, conséquence:

و نگاه کنید به 'An old Pahlavi - Pazand Glossary' edited by J. Asa and M. Haug, Bombay 1870 p'187

گرزی که سرش مانند اژدهاست، مانند گرزۀ گاوسار که یاد خواهیم کرد. اثری جداگانه در اوستا بمعنی مار است بنام دهاک (= ضحاک) پیوسته، اژدهاک یا اژدها گفتند. ^۱ در فرهنگ ها اژدها ماربررک شکفت انگیزی تعریف گردیده است.

باد سار

آن بادساری از دل برون کن اکنون که پخته گشتی و آهسته (ناصر خسرو) یکی بادسار است و داماد فور نباید که داند ز نزدیک و دور (فردوسی)

در نوروزنامه خیم در * نامهای اسپان بزبان پارسی * یکی هم بورسار یاد شده است ^۲ آن اسبی است که رنگ آن سرخی گراید. بور یعنی سرخگون. از همین کلمه است نام بور اندخت که امروزه پور اندخت خوانند.

چاهسار

کشیدش دوان تا بدان چاهسار
دو دیده پراز خون و رخ چون بهار (فردوسی)

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیک دست بیژن بدیگر زوار (فردوسی)
در شاهنامه چاهسار هم آمده است، پیداست که چاهسار یا چاهسر، سرزمینی است که از چاه آب بر خوردار است. در چهارمقاله عروضی سمرقندی آمده: (بامداد بسر چاهساری فرود آمدند) ^۳.

چشمسار

مرغزار بیضا بر سه فرسنگ بیضا ست و علف نیکو و سازگار دارد، ده فرسنگ دوده فرسنگ مرغزار است و چشمسار نیکو. (نزّهة

القلوب) ^۴

۱ - نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده، پشتها جلد اول ص ۱۸۸

۲ - نوروزنامه عمر خیام بسی و تصحیح مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲ ص ۵۳ و ۱۱۴

۳ - چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی بسی و اهتمام محمد قزوینی لیدن ۱۳۲۷

هجری قمری ص ۷۸

۴ - نزّهة القلوب حمدالله مستوفی المقالة الثالثة بسی و اهتمام لیسترانج لیدن ۱۳۳۱

هجری ص ۱۳۵

خابسار

اصطخری در سخن از سجستان جایی را بنام خابسار یاد کرده :

ثم الى خابسار منزل وهو اول حد غزنة^۱.

نمرد آنکه ماند از پس وی بجای

خانيسار

پل و خانی و خان و مهمانسرا (سعدی)

در نزهة القلوب آمده: «آب قمرود از کوه خانيسار و لالستان بولایت جربادقان بر میخیزد

و بر جربادقان و قم میریزد»^۲. خانی یعنی چشمه :

چشمه آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود (نظامی)

بنابر این خانيسار بمعنی چشمسار (چشمه سار) یا سرچشمه است. خن Khan در

اوستا بمعنی چشمه بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا به خان گردانیده شده یعنی چشمه.

همچنین به خینه Khayana که صفت است بمعنی چشمه‌ای در اوستا بسیار بر میخوریم

و در گزارش پهلوی گردانیده شده به آب خانیک (آب چشمه‌ای). این همان شهر کی

است که یاقوت خانسار یاد کرده و امروز خوانسار نویسند. گاوخانی سرزمینی که در

اصفهان زنده رود (زاینده رود) در آن میریزد یعنی چشمه گاو

نه تنها تویی بلکه بسیار کس

خاکسار

شد از گرد پیکار او خاکسار (عنصری)

بمعنی پست، کوچک، خورد، خوار، فروتن است الیقوبی در سخن از نيسابور

جایی را باین نام یاد میکند: «من نيسابور الی سرخس ست مراحل اول المراحل

قصر الريح، يقال له بالفارسية دزباد ثم خاکسار ثم مزدوران»^۳

خنگسار

بکسر خا بمعنی سفید است واسب سفید موی خنك خوانده شود.

آب جیحون از نشاط روی دوست خنك ما را در میان آید همی (رودکی)

۱- مسالك المسالك اصطخري طبع ليدن ۱۹۲۷ ص ۲۵۰ در نسخه بدلها خوابسار، خابسان؛ خابسار وغيره آمده، در برهان قاطع آمده «خاب باز پس افکنده را گویند» از این نام چیزی ندانستم.

۲- نزهة القلوب ص ۲۲۰

۳- کتاب البلدان تأليف الیقوبی طبع نجف ۱۳۳۷ ص ۴۵ یاقوت در معجم البلدان جایی را بنام خاکساران یاد کرده است

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنک

روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کنی

(منوچهری)

بنابر این خنگسار سفید سر باشد :

زال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو بود

در ازل شد خنگسار از بیم آن زلزال زال

(قطران)

چند بگشت این زمانه بر سر من گرد جهان کرده خنگسار مرا

(ناصر خسرو)

بفتح اول، هر چیز سفید بود، کوه خشین یعنی سفید از برف

خشینسار

کوهسار خشینه را پس از این که فرستد لباس حورالعین

(کسایی)

بازخشین باز سفید است :

گهی به بینی گشته چو پشت بازخشین

گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار

(عنصری)

همچو نباشد بشبه بازخشین پند

تا نبود چون همای فرخ کرگس

(فرخی)؛

بدور او نبرد کبک جور بازخشین

بمهد او نکشد رنگ ناز شیرزیان

(شمس فخری) ۲

خشینسار مرغی است آبی، سر سپید :

۱- در سخن از «سار» شعر عنصری را: گهی به بینی گشته . . . یاد کردیم در لغت اسدی

در کلمه پنده = (گوشت ربای = خاد = غلیواج) از بازخشین یاد شده است: شعر شمس فخری نقل

از لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی است.

از آن کردار کو مردم رباید

عقاب تیز بر باید خشنسار

(دقیقی)

لب چشمها پر خشنسار و ماغ

زده صف شقایق همه دشت و راغ

(اسدی طوسی)

پیاده همی شد ز بهر شکار

خشنسار دید اندر آن چشمه سار

(فردوسی)

این واژه در اوستا *akhshaêna* آمده : *خشینه khshaêna* بمعنی روشنو سفید و درخشان است از ریشه کلمه *خشته khshaête* که در فارسی شید شده بمعنیدرخشان و افزون که در کلمات *جمشید* و *خورشید* هم دیده میشود . با حرف نفی «ا»(a) *خشینه* یعنی نه روشن یا سیاه و تیره رنگ ، در فرگرد (= فصل) ۲۲ و ندیداد پاره ۴صفت آورده شده از برای گاو (Gao) و در تفسیر پهلوی اوستا (زند) به *Akhshên*

گردانیده شده است .

در *یک فتره اوستایی* که در کتاب *پازند* او *گمدنچا* بجای مانده در *فتره ۷۹* آن*خشینه* صفت آورده شده از برای *خرس (ارشه Arsha)* یعنی *خرس سیاه* . در پارسی*باستان (فرس هخامنشی)* نیز این صفت *خشینه A hshaina* آمده است .^۱ اصطخریدر *سخن از بلاد فارس* ، یکی از *رودهای آنجا* را *رود الاخشین* یاد میکند .^۲شایان توجه است که نام *دریای سیاه* در *باستان از همین کلمه خشینه Akhshaina*(*خشینه Akhshaêna*) بوده که امروزه بهمان مفهوم نام *دیرین* ، آن را *دریای سیاه**خوانیم* و در عربی *بحر الاسود* و ترکی *قره دنیز (Deniz)* در روسی *چورنویه مور**Tschornojemore* نامند، در همه زبانهای اروپایی در میان *دریاهای سفید و سرخ و سبز*

Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 51; Old - ۱

persian by Kent p. 165; Aogemadaêcâ herausge. übers. von Geiger

Erlangen 1878. S. 27 und 57.

در باره این کتاب *پازند* نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ص ۱۷۴-۱۸۸

۲- مسالك الممالك طبع لندن ۱۹۲۷ ص ۹۹

باین یکی، نام دریای سیاه داده شده است.

نویسندگان یونانی چون اورپیدس (Eurpides) که در سال ۴۸۰ پیش از مسیح به جهان آمد و در سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ در گذشت و پینداروس Pindaros که در سال ۵۲۱ زائیده شد و در سال ۴۴۱ مرد و استرابو که در میان سالهای ۶۳ پیش از میلاد تا سال ۱۹ میلادی میزیست، نام این دریا را پونتوس اخینوس (Pontos Axeinos) نوشته اند و در زمان نسبتاً متأخر این نام تحریف شده Euxeinos (در فرانسه Pont-Euxin) گفته اند. ناگزیر نامی که یونانیان باین دریا داده اند، نامی است که از ایرانیان، ساکنین کرانه شمالی این دریا گرفته اند^۱. مد اینگونه نامهای اصلاً ایرانی که بهیئت یونانی خوانده میشود بسیار است، از آنهاست نام رود جیحون (= آمویه) که نزد ایرانیان و خشو (Vakhshu) خوانده میشده یعنی فزاینده و بالنده، نزد یونان شده (Oxus).^۲

دریای سیاه با همان نام دیرین ایرانی در نوشتههای پهلوی بجای مانده است. در فصل سوم بندهش که از دریاها بزرگ و کوچک نام برده شده سه دریای بزرگ پوتیاك Pütig و کمروت Kamrot و اخشن Akhshen نامیده شده و گوید زره اخشن در هروم (= اروم Arum) است، یعنی در روم (رم السفلی، بیزانتین Bysanthium). چیزی که هست چون کلمه را در پهلوی بد خوانده اند، بر نخورده اند که همان دریای سیاه مراد است.^۳

از نام این دریا که بگذریم، اخشین نام رودی است در فارس، در نزهة القلوب آمده. «آب جرشیق از جبال ماصرم بر میخیزد و آبی بزرگ است از قنطره سبوك گذشته با آب اخشین پیوندد، طولش تا باخشین رسیدن هشت فرسنگ است: آب اخشین از کوه دادین بر میخیزد و آبی بزرگ است و در نهر توج می افتد تا بدان نهر رسیدن هشت

۱- Wehrot Und Arang Von Markwart ' Leiden 1938 S. 32

۲- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۵۰-۵۱

۳- The Journal of the K.R. cama Oriental Institute No. 22-

Bombay 1932 (The Name of the Black Sea in Premuhamadan Persia by A. Freimann p. 26-31)

فرسنگ باشد»^۱ این آب اخشین ناگزیر همان رود الاخشین اصطخری است که یاد کردیم.

اخشین بمعنی سیاه بخوبی در نام این رود بجای مانده است، باید یای آن مجهول باشد و Akhshên تلفظ شود. در است (Ossetic) اخشین بمعنی سیاه و تیره است.

سر زمینی است که از آب بی بهره است و گیاه در آن نروید
خشکسار
یا بیابان.

بهر خشکساری که خسرو رسید
ببارید باران گیا بر دهید

(نظامی)

دژی است در خراسان چنانکه یاقوت حموی در معجم البلدان
خیسار
گوید: شهری است در مرز غزنه و هرات ربیعی بوشنجی که در
سال ۷۰۲ در گذشت گفته:

کار همه عمر برون کوب و زور
روی همه سال به خیسار و غور^۲

جزء نخست این نام باید خی باشد، چنانکه در لغت اسدی آمده خی خیک بود،
بوشکور گفت:

می خورم تا چو نار بشکافم
می خورم تا چو خی بر آماسم
مظفر گوید:

بگشای بشادی و فرخی
ای جان جهان آستین خی
کامروز بشادی فرا رسد
تاج شعرا خواجه فرخی

سخت شوریده کار گردونیمست

دیوانه سار
نیک دیوانه سار کیهانیمست (مسعود سعد سلمان)

دیو سار هم آمده.

۱- نزهة القلوب حمد الله مستوفی چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص ۲۲۵ در فارسنامه ابن البلخی

ص ۳۵ آمده: «توج از کوره اردشیر خوره است».

۲- از سعدی تاجامی تألیف ادوارد برون ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

چنین گفت پس بازواره بزار که من دست آن بدرگک دیوسار
(فردوسی)^۱

رخسار

وان قطرة باران که بر افتد بگل سرخ
چون اشک عروسی است بر افتاده بر رخسار (منوچهری)

رخ که جزء اول این کلمه است باید رخش باشد که در ترکیب بسا «سار» شین
افتاده است، چنانکه در آذرخش (صاعقه) که درخش هم آمده، يك را افتاده است.^۲ بنا
بقاعده کلی در کلمات مرکب، در رسیدن دو حرف از يك جنس یا مشابه بهم، یکی حذف میشود.
چون آذرنگ (آذر + رنگ)؛ راستر (راست + تر)؛ هیچیز (هیچ + چیز) و جز اینها، رخش
بهم معنی که باشد، برق، قوس قزح (کمان رستم آزننداك) باید بضم باشد از همین بنیاد
است رخشیدن و رخشان، در اوستا رنوخش raokhshan آمده، از همین ریشه است
واژه های روشن و روز و روزی (معرب رزق). رخسار که بمعنی روی و چهره است
در ترکیب رخ باسار (سار) همانند کلمه آبرواست در ترکیب آب بازو. چنانکه
میدانیم آب در فارسی بمعنی درخشندگی و جلا، و رونق نیز آمده.

مکن کاری که من باتو نکردم مبر آبم که من آبت نبردم
(ویس و رامین)

در سانسکریت آبها abhâ بهمین معنی است. در واژه های آبتاب (آب + تاب)

ورودابه و سهراب و مهراب و شهراب و شیداب همین جزء دیده میشود^۳

۱- در برخی از نسخ شاهنامه آمده:

چنین گفت بس بازواره برار که من دست آن بدوک دیوساز

(نگاه کنید شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۶ ص ۱۶۸۹)

۲- نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما نیاید آذرخشا (رودکی)

چو موبد نامه رامین بدو داد درخش حسرت اندر جانش افتاد

(فخر گزگانی در داستان ویس و رامین)

Iranisches Namenbuch Von F. Justi, Marburg 1895 S. 483-۳

زاغ سار در شاهنامه زاغ سار و زاغ سر بمعنی سیاه روی در باره عربها

بکار رفته در نامه یزدگرد [سوم] بمرزبانان طوس آمده :

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

در گذشته شدن رستم فرخزاد در جنگ قادسیه گوید:

بدست یکی زاغ سر کشته شد بما بر چنین روز بر گشته شد

که یزدان و را جای نیکان دهد سیه زاغ را درد پیکان رهاد

کسی که از سر باهوش برخوردار است:

زیر کسار

چرا این مردم دانا وزیر کسار و فرزانه

به تیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است (خسروی)^۱

سنائی گوید: حدمی خوردن به دیری تا کنون بر تن زدی

حد نا خود در دن کنون بر جان زیر کسار زن^۲

بنا بفهرست لغات شاهنامه ولف (Wolff) شرمسار در شاهنامه

شرمسار

نیامده، اما شرمگین و شرمناک بسیار بکار رفته است. شرمسار

از واژه های رایج فارسی است. در نظم و نثر پیشینیان بسیار بآن بر میخوریم. گفتیم

(ص ۲۵۲) در اوستا فشرمه (Fsharema) آمده و مانند کلمه اوستایی فشو (Fshu) حرف

فاء در فارسی از سر کلمه افتاده، شده شرم و شو [بان] شبان چوپان شرم در ترکیب

باسار یاد آور کلمه رخسار است.

در همه فرهنگها یاد گردیده و اشعاری از سوزنی و مولوی بگواه

درسار

آورده شده، بمعنی درگاه است

نزد برخی دیواری است که پیش در کشند تا اندرون خانه دیده نشود. باین معنی

آنرا مرکب از در و ساره = شاره که پرده و چادر است گرفته اند، چنانکه در فرهنگ

رشیدی آمده: در معنی «در پرده» تأمل است

طاق درسار سرای تست محراب ملوک

هر که رو آورد بدین محراب و از وی متاب (سوزنی)

۱- نگاه کنید ب لغت اسدی ب کلمه خنجک

۲- دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی صفحه ۵۳۸

بخت و دولت چو بدرسار سرای تورسند

آن دهد بر عتبه بوسه و این بر طبقه

(سوزنی)

بر کند باب او در خیبر بزوردست درسار قلعه و ربض از باره درفکند

(سوزنی)^۱

سگسار

نام قومی است، آریایی نژاد از خویشاوندان بسیار نزدیک

ایرانیان. جزء اول این کلمه مایه اشتباه شده، برخی آن را بمعنی

سك صفت پنداشته اند. در بسیاری از نوشته‌های فارسی سگساران یا جزیره سگساران

جایی پنداشته شده که مردمان آنجا سك سر هستند. اسدی در گرشاسب نامه در جنگ

گرشاسب با سگسار گوید:

دلیران پیکار دانند شان

سپاهی که سگسار خوانند شان

بسان بزبان موی پوشیده تن

چو غولان شان چهره چون سك دهن

برخ زرد و اندام هم رنگ نیل

بدندان گراز و بدو گوش پیل

ز ماهی و از میوه شان خوردنی^۲

گیاهان بود فرش و گسترده‌نی

ز کریابن محمد بن محمود القزوینی در عجائب المخلوقات از جزایر بلاد زنج (زنگبار)

یکی را بنام سگسار یاد میکند که سرهای مردم آنجا چون سر سگان رتنهای آنان چون تن

آدمیان اند و آدمی خوارند ...^۳ در نزهة القلوب (المقالة الاول) در بخش جانوران آمده:

سك سار: در عجایب المخلوقات و مسالك الممالك آمده که بجزایر هند و زنگ نوعی

حیوانست سر بشکل سك و تن مانند آدمی میباشد که دوروی دارد یکی بر شیوه سك و

۱- دو شعر اخیر هر دو از سوزنی در دو نسخه خطی قدیمی جهانگیری آمده، در یکی از آنها

یکی از آن دو شعر و در دیگری هر دو آنها یاد شده شعر بخت و دولت ... در جهانگیری چاپ هند غلط چاپ شده است.

۲- گرشاسب نامه اسدی طوسی با اهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ص ۱۷۴

۳- نگاه کنید به حیاة الحیوان دمیری و عجایب المخلوقات قزوینی (در حاشیه) الجزء الاول

چاپ مصر ص ۱۲۴ و بترجمه فارسی چاپ طهران ص ۸۳

یکی مانند آدمی . حیوانات خوردند و بعضی حیوانات نیز برایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند .^۱ از این افسانه‌ها که بگذریم ، جای شبهه نیست که سگسار نام قومی است و همان است که داریوش در سنک نبشته بهستان (بیستون) از آنان نام میبرد و از سه تیره سکها saka یاد میکند . تاریخ نویسان اروپایی از آنان بنام اسکیت (sctyhes = skyths) سخن میدارند . همان قوم آریایی نژاد هستند که در سال ۱۲۸ میلادی سرزمین زرنکا zaranka (درنگیانا Drangiana) را بدست آورده نام ملی خود را بآن داده سگستان (مغرب سبستان) گفتند و امروزه سیستان گوئیم . از گوشه و کنار اسناد فارسی اشاره باین قوم تاریخی شده است .^۲ در شاهنامه ، سگسار مانند گرگسار که یاد خواهیم کرد هم نام سرزمینی است و هم نام قومی :

نه سگسار ماند نه مازندران	زمین را بشوید بگرز کران ...
در آن شهر سگسار و مازندران	بفرمود آذین کران تا کران ...
بسگسار مازندران بود سام	نخست از جهان آفرین برد نام ...
سپاهی که سگسار خوانند شان	بلنگان جنگی گمانند شان ...

۱ سنگسار

زمین سنگلاخ یا آنچه‌انکه منوچهری گفته درشتناک است .^۳
ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده ؛ «گویند که در کوه‌های مصر طلب گنجینها و دفتینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه‌ها و سنگسارهای مصر رنجها برند و مالها صرفه کنند و بسیار آن بوده باشد

۱- The Zoological Section of the Nuzhat u L Qulûb
Edited , Translated and Annotated by J. Stephenson
London 1928 p . ۶۹

۲- در مجمل‌التواریخ آمده : «مهراج فریاد خواست از دست سکساران» ؛ «وسام از

سیستان بزمین سکساران باز شد» ، مجمل‌التواریخ باهتمام ملك الشعراء بهار تهران ۱۳۱۴ ص ۴۲ ، ۴۳ در جاهای دیگر بتفصیل از سکها سخن داشتیم ، نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ،

جلد دوم یشتها ص ۲۸۹-۲۹۹ و به فرهنگ ایران باستان بخش نخست ص ۲۴۲

۳- بیرم این درشتناک بادیه که کم شود خرد در انتهای او

که دفاین و گنجها یافته باشد...^۱

۲ سنگسار

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بیکسو تاخت او را کرد باید سنگسار (فرخی سیستانی)

سیاستی است که بنازی رجم و در لاتین lapidatio گویند. ناصر خسرو در کتاب وجه دین در گفتار چهارم اندر حد زدن و رجم گوید: «پس رسول علیه السلام هر زنا کننده را از زن و مرد چون [مرد] بی زن باشد و زن بی شوهر یکی را صد تا زیانه حد فرمود زدن، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد مرا و راجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند و سنگ بر سرش همی زنند تا بمیرد». ^۲ در توراة و انجیل نیز از سنگسار یاد شده چنانکه در سفر لاویان باب بیستم فقرات ۱۰-۱۳ در این فقرات زانی و زانیه باید کشته شود، یعنی سنگسار گردد. از اعمال رسولان (در انجیل) باب ۷ فقره ۵۸ در سخن از سنگسار شدن استفان (Stephanus) یکی از پیروان عیسی سخن رفته که او را بیرون از شهر بسزا رسانیدند و نخست گواهان برهنه شده سنگ بدو پرتاب کردند. ^۳ در تاریخ ایران هم سزای سنگسار در روز سار هخامنشیان یاد شده است. ^۴

سراسیمه، آشفته سرو سر گشته است. در فرهنگ جهانگیری

سیمه سار

این شعر از یوسف وزلیخای فردوسی شاهد آورده شده؛

من از بهر آن بچهام سیمه سار همی کردم از جهان سو کوار

چنانکه میدانیم یوسف وزلیخا بتحقیق از فردوسی نیست و بتحقیق هم نمیدانیم

از کیست.

آسیمه سر بهمان معنی سیمه سار است:

آشفته دل از جهان جافی آسیمه سر از سپهر غاصب

(انوری)

۱- سفرنامه ناصر خسرو برلین ۱۳۴۱ ص ۸۷

۲- وجه دین از ناصر خسرو برلین ص ۱۵۶

۳- برهنه شدن شاهدان جرم برای این است که در سنگ اندازی چست و چالاک باشند

۴- Geschichte des Alten persien Von F. Justi S. 128

گفت کای ابن یمن گر قدرتی بودی مرا

کی بدینسان گشتمی کرد جهان آسیمه سر

(ابن یمن)

آسیمه جداگانه بی ساریا سر هم آمده :

سرا پرده بردند ز ایوان بدشت سپهر از خروشیدن آسیمه گشت

(فردوسی)

در ریشه کلمه آسیمه باوسایلی که در زیر دست دارم بجایی نرسیدم. از مندرجات فرهنگها چیزی بدست نمیآید، آنچه در فرهنگ رشیدی آمده و در انجمن آرا تکرار شده از اینکه آسیمه در اصل سامه است و ناخوشیمای سرسام و برسام از همین کلمه است، ارزشی ندارد. در منتهی الارب و بحر الجواهر و مقدمة الادب و جمهرة اللغة و المعرب جوالیقی، سام بمعنی مرگ در کلمات سرسام و برسام، عربی است. فقط اجزاء اولی آنها که سر و بر باشد فارسی است. جز از يك کلمه اوستایی که بلفظ و بمعنی بهسیمه (یا آسیمه با پرفیکس آ) نزدیک است لغت دیگری بنظر نگارنده نرسیده و آن سیمه (sima) است که چهار بار در اوستا بکار رفته :

تیر یشت پاره ۴۳؛ فروردین یشت پاره ۱۰۵ و فقره ۱۳۶؛ یسنا ۹ پاره ۳۰

همین کلمه را گزارندگان (مفسرین) اوستا در زمان ساسانیان در تفسیر پهلوی اوستا (زند) به سهمگون (سهمگین) گردانیده اند.

سیمه سر یا سرسیاه، ناصر خسرو در وصف قلم خود گفته :

۱- سیه سار

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار

زرد ست و نزار است و چنین باشد گلخوار

همواره سیه سرش ببرند از یراک همصورت هاراست و ببرند سرمار

تا سرش نبری نکند قصد برفتن چون سرش بریدی برود سر بنگونسار

یعنی نهنگ، چه سرش سیاه است. در فرهنگها از سنائی

۲- سیه سار

گواه آورده شده :

سفله گردد ز مال و جاه سفیه گرسیمه سار بر تنابد پیه
 نهنگ همان جانوری است که در لاتین کروکودیلوس Crocodilus و در عربی
 تمساح خوانند .

نهنگ رود نیل معروف است:
 بر کشتی عمر تکیه کم کن کین نیل نشیمن نهنگ است (رودکی)
 زان می که سرشکی از آن در چکد به نیل

صد سال هست باشد از بوی آن نهنگ
 آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از او
 غرنده شیر گسردد و نندیشد از پلنگ

(رودکی)
 تا بیحر اندر است وال و نهنگ تا بگردون بر است راس و دنب
 (فرخی)

نهنگ رود گنگ در هندوستان گاویال Gavial و نهنگ سرزمینهای گرم
 امریکا، الیگاتور alligator (Cainan) خوانده میشود و کروکودیل Crocodile در
 زبانهای اروپایی نام نهنگ آفریقایی است.

در تاریخ قم یکی از رستاق فراهان سوسار خوانده شده است.^۱
 سوسار
 نخستین جزء آن همان کلمه سو (سوی) میباشد که در فارسی
 رایج است یا از سو بمعنی فروغ و روشنایی؟

گروهی از جغرافیا و تاریخ‌نویسان چون یعقوبی و بلاذری و
 سیسار
 ابن‌خردادبه و ابن‌الفرقیه و یاقوت و دیگران از سیسار یا سیسر
 جایی در سر زمین همدان یاد کرده و معنی لفظی آنرا نیز نگاشته‌اند .

بلاذری در فتوح البلدان در سخن از گشایش همدان بدست تازیان چنین گوید:

۱ - کتاب تاریخ قم چاپ طهران ۱۳۱۳ باهتمام جلال‌الدین طهرانی ص ۱۱۹

«... قال سمیت سیسر لانها فی الخفاض من الارض بین رؤس آکام ثلاثین فقیل ثلاثون رأساً و كانت سیسر تدعی سیسر صد خانیه ای ثلاثون رأساً و مائة عین و بهاعیون کثیرة تكون مائة عین». ابن الفقیه در کتاب البلدان و یاقوت حموی در معجم البلدان، سیسر تیمسار را جایی که در فرو رفتگیهای سر زمینی که اندر میان سی پشته و بلندی و سره کوه است، تعریف کرده اند و آنرا «صد خان» یعنی صد چشمه نیز خواندند، زیرا در آن چشمه هاست. در حدود شصت میلی miles شمال ویرانه دینور، امروزه شهر صحنه واقع است هیچیک از جغرافیا نویسان، جایی را باین نام یاد نکرده اند، اما نظر بوقوع صحنه و خط سیری که این خرداذبه و قدامه در قرنهای میانه از برای شهر سیسر یاد کرده اند و یاقوت نیز آنرا سی سر خوانده، شک نمی ماند که همین صحنه کنونی محل سیسر تیمسار پارینه است.

چون سیسر از چشمه های فراوان برخوردار بوده، آنرا «صد خانیه» خوانده اند. خلیفه عباسی امین در آنجا دژی ساخته بود، برادرش مأمون آنجا را با چراگاهان پیرامونش بدست آورده، گروهی از کردها را بمزد خود در آورده پیاسبانی آنجا برگماشته بود، تا اینکه در این ستیزه دست امین از خلافت کوتاه گردید. سیسریکی از ۲۴ کوره همدان بوده، شاید نام نو «صحنه» همان هیئت خراب شده «صد خانیه» باشد.^۲

سرشاخه را، شاخسار یا شاخسار گویند. سر شاخ از حیث

شاخسار

ترکیب کلمه درست مثل شاخسار است، اما مفهوم این دو کلمه

با هم فرق دارد.

در فرهنگ اسدی آمده: سرشاخ چوبها بود که بام خانه بدان پوشند و از

۱ - فتوح البلدان، بلاذری چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۳۰۶

کتاب البلدان، ابن فقیه چاپ لندن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹

کتاب المسالك و الممالك، ابن خرداذبه چاپ لندن ۱۳۰۶ ص ۱۱۹ و ۱۷۵ و ۲۱۲

Barbier De Meynard. Paris 1861 p. 335

معجم البلدان یاقوت حموی

Iran im Mittelalter nach den Arabischen

ایران در قرون میانه

Geographen Von Paul Schwartz, Leipzig 1925 S. 531—532

The Lands of the Eastern Caliphate by G. L. Strange - ۲

Cambrige 1930 p.190

فرسب بیرون بود .

کسانی گوید :^۱

افزار خانه‌ام ز پی بام و پوششش هر چم بخانه اندر سرشاخ و تیر بود
در فرهنگ جهانگیری و در بسیاری از فرهنگهای دیگر آمده : سرشاخ بلندی
را گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پیوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد . ابوالمنصور شیرازی راست :

ببام چرخ وقار تو پای گـر بنهد شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ

نام یکی از گویندگان زمان سامانیان است . در لغت اسدی
در لغتهای فتال و چال اشعاری از او بگواه آورده شده است .

شاهسار

شیخ زمین سخت بود بر کوه ، بوشکور گوید :

شخسار

خرامیدن کبک بینی بشخ تو گویی ز دیبا فکنده است نخ

فردوسی گوید :

سپاهی بگردار مور و ملخ نبد دشت پیدانه کوه و نه شخ

در ترکیب با سار بمعنی زمین سخت و دامنه کوه گرفته اند :

همی بگداخت برف اندر بیابان تو گفتی باشدش بیماری سل

بگردار سریشم های ماهی همی برخاست از شخسار او گل

منوچهری

فرسنگ (معرب فرسخ) از لغتهای کهنسال ایرانی است و دیرگاهی

فرسنگسار

است (در زمان هخامنشیان) داخل زبان یونانی شده و از آنجا

بزبانهای اروپایی کنونی در آمده است و آن اندازه ایست .

در ترکیب با سار نشانی است که در سر راهها از برای نمودن فرسنگ گذارند

و امروزه از برای نمودن کیلومتر گذارند .

نیایی در جهان بی داغ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگساری (لبیبی)

۱- در لغت اسدی آمده « فرسب » آن دارستبر باشد که بدوبام را بیوشاند و ثقل همه بروی

بود ، رودکی گفت :

از گرانیت کوشوی بر بام

با مهارا فرسب خرد کنی

گاو سار

یکی تخت و آن گرزۀ گاو سار

که مانند آن سخن در جهان یادگار فردوسی

یا گاو سرگززی است بشکل سرگاو ، بویژه گرز فریدون بود و آن را گرزۀ

گاو رنگ و گاو چهر و گاو روی هم گفته اند .^۱

هستی تو چون سلیمان بر اسب باد پای

هستی تو چون فریدون با گرز گاو سار

از اعتقاد تست که اندر جهان نماند

يك دشمن سبکسر و يك خصم خاکسار

(معزی)

در داستان است که فریدون از شیر گاو پرورش یافت و گرز وی همانند سر آن

گاو ساخته شد .^۲

از اقوام غیر آریایی بوده که مانند تاپورها (طبریا) و امردها

گرگسار

(املیا) و کسپیا (مردمان کرانه دریای گرگان - خزر) در

شمال ایران میزیستند .

پس از روی آوردن ایرانیان سرزمینهای شمالی ، این اقوام غیر آریی بکوهها

رانده شدند و رفته رفته تمدن ایرانی و آیین مزدیسنا پذیرفتند .

در شاهنامه بساگرگسار ، سرزمین این قوم ، در مازندران و گاهی در توران

یاد گردیده است :

وزان نره دیوان مازندران . . .

پس از گرگساران و جنگاوران

همی راندخواهم سپاه گران . . .

سوی گرگساران و مازندران

بچنک اندرون گرزۀ گاو رنگ

۱- پیامد خروشان بدان دشت چنک

بکوبم نه بغشایش آرام نه مهر

سرش را بدین گرزۀ گاوچهر

به بند اندر آرد زایوان بکوی

زند برسرت گرزۀ گاوروی

همان نیزه و گرزۀ گاوروی (فردوسی)

بفرمود تا جوشن و خود اوی

۲- نگاه کنید به منتخب جوامع الحکایات عوفی چاپ تهران ۱۳۲۴ ص ۱۳-۱۶

چو نزدیکی گر گساران رسید
وی از گر گساران بدین گشت باز
یکایک ز دورش سپهبد بدید ...
گشاده شده است این سخن نیست راز ...

همچنین گر گسار در شاهنامه نام قومی یاد گردیده است :

به بستند از آن گر گساران هزار
پیاده بزاری کشیدند خوار

گر گسار ، نام یکی از سپهبدان ارجاسب تورانی هم هست :

یکی ترک بد نام او گر گسار
گذشته بر او بر بسی روزگار

در مجمل التواریخ آمده : چون سام بگر گساران باز رفت ، افراسیاب روی

بزمین ایران نهاد .^۱

رودی است در بلخ ، باید همین نام باشد که با تبدیل یافتن «راء»

کیسار

به «لام» بهیئت کیسلیان در تاریخ طبرستان یاد گردیده :

«سلیان نام بعهد اکسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعه کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است ، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنه ثلث عشر و ستمایه معمور بود این قلعه .»^۲

چه کلمه کیسلیان = کیسریان همان کیسار باشد یا نباشد ، در هر دو نام بخوبی

کیه که بگفته ابن اسفندیار بمعنی خانه است دیده میشود که با سار ترکیب یافته است.

در بسیاری از لهجه های کنونی ایران کیه بمعنی خانه است ، چنانکه در لهجه

آشتیانی و در لهجه دهکده موسوم که مشچه در ۲۴ کیلومتری شهر اصفهان در خسور

(بیابانک جندق) ، کیه بمعنی اطاق است .^۳

در شعر منسوب بمولوی :

ای بیوک ایه ای کیخای ده
دبه آوردم بیا روغن بده

کیخا بمعنی خانخدا گرفته شده است .^۴

۱- مجمل التواریخ ص ۴۴

۲- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۸۱

۳- بگفته دوتن ازدوستان اصفهانی و جندقی

۴- نقل از فرهنگ دهخدا ، ذیل ایه

لاله‌سار در سخن از « ۱ سار » گفتیم در لغت اسدی آمده لاله‌سار نام مرغی است خوش آواز. خطیری گوید:

پراکنده با مشکدم سنگخوار
خروشان بهم شارك و لاله‌سار

در فرهنگ انجمن آراهمین شعر از اسدی دانسته شده است.

در فرهنگ سروری نیز در کلمه لاله‌سار این شعر یاد شده بدون نام گوینده آن.

لاله‌سار باید مرغی باشد سرسرخ، چنانکه خشنسار مرغی است سرسفید.

مارسار دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بودمانده اندرسار
(عنصری)

ناگزیر کشتی مراد است که سرش مانند کله‌مار ساخته شده باشد

همچنین در سرای حکمت و شرع

مردم سار

آدمی سیرباش و مردم سار (سنائی)

هیشار یکی تخت پیروزه میش سار یکی خسروی تاج گوهرنکار
(فردوسی)

میش سار تختی بوده بصورت میش یا قوچ، گوسفند. مثل کشتی مارسار که گذشت.

آن نیز میش سر خوانده شده، در شاهنامه در سخن از «طاق دیس خسرو» آمده.

همین تخت را نام بد میش سار سر میش بودی بر و برنکار

بسیاری از این لغتها محتاج هیچگونه توضیحی نیست. پیدا است که چاه‌سار و

چشم‌سار و خان‌سار و سنگ‌سار (= سنگ‌لاخ) و مشک‌سار و نم‌ک‌سار (= نم‌کلان = نم‌ک‌لاخ)

سرزمینی است از چاه و چشمه و سنک و مشک (آهوی مشک) و نمک بر خوردار؛ بورسار و

خنک‌سار و خشنسار و سیه سار و لاله‌سار یعنی سرخ روی و سیاه چهر و سرخ رخ؛ از باد

سار و خاک‌سار و سبک‌سار و دیوانه‌سار، مردمان خیره‌سر و خودسر و خودخواه و فرومایه

و پست و خوار اراده میشود؛ زاغ‌سار و گاوسار و مارسار و میش‌سار و مرد مسار بمناسبتی،

کسی یا چیزی را بزاغ و گاو و مار و میش و مردم تشبیه کرده‌اند. همچنین است کلمات دیگری

که باسار ترکیب یافته در وهریک وجه مناسبت آشکار است . در میان اینهمه لغات، فقط تیمسار است که دستش بهیچ جا بند نیست و سازنده بیپوش آن نتوانست معادل حضرت ویا جناب لغتی بسازد که مفهوم کنونی این دو لغت عربی را برساند .

کلماتیکه باسار ترکیب یافته بیش از اینهاست، بویژه در نامهای بسیاری از جاهای ایران زمین به سار بر میخوریم از آنهاست سرخه سار در راه مازندران، درسه کیلومتری تهران و از نامهای قدیم چون پیل سار (پیل ساره) در زابلستان .^۱

جانوران شگفت انگیز از اینها که بگذریم چند جانور شگفت انگیز هم اسب سار - خرس سار - زاغ سار - سگ سار - فیل سار - مار سار - خوانده شده .

حمد الله مستوفی در نخستین بخش از کتاب نزهة القلوب که از جانوران سخن میدارد ازین جانوران شگفت انگیز چنین یاد میکند :

اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوان است دراز بالا سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که ممد رفتارشان میشود .

خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود ، بشکل و نطق مانند آدمی و به بسیاری موی بر اندام مانند خرس ، اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود .

زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که از هند جبت خلیفه حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ و کلمه چند تلفظ میکرد .
منها انالزاغ الاعجوبة اناللیث مع اللبوة .

سگ سار در عجایب المخلوقات و مسالك الممالک آمده که بجزایر هندوزنک نوعی حیوانست ، سر بشکل سگ و تن مانند آدمی میباشد که دو روی دارد ، یکی بر شیوه سگ و یکی مانند آدمی . حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز برایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند .

فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوان است بشکل

آدمی و خرطوم می دارد و بدو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرده اند.

مارسار آنرا هار خندان گویند، در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین صفت حسن دختر پادشاه مصر شنید، نادیده بر او عاشق شد، پدرش رسولان فرستاد و آن دختر جهت پسر خطبه کرد، التماس باجابت مقرون نشد، پادشاه چین خواست او را بمکافات آسیبی رساند، جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود، متفکر شد و زیرش تدبیر کرد و چند کنیزك صاحب جمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند... در مباشرت با مردم از آنان هارانی متولد شدند، سربشکل آدمی و تن مانند مار و هر که ایشان را میدیدند چندان خندان میشد که هلاک میگشت و بدین واسطه بیشتر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیمی بحال آنجا راه یافت.

الفاظی که در دساتیر خوشمزه تر از جانوران شکفت انگیز نزهة القلوب، الفاظی باسار ترکیب شده است که در دساتیر باسار دیده میشود. گذشته از تیمسارده لفظ دیگری که در آنجا بنظر نگارنده رسیده این است:

تنگسار - دانشسار - سنگسار - فرسا - فرزینسار - فرهنگسار - نشیبسار - تنگسار - وندسار - فرنودسار. چنانکه دیده میشود نخستین اجزاء برخی از آنها در فارسی رایج موجود است:

تنگ - دانش - سنک - فر - فرزین - فرهنگ - نشیب - نمک. اما وند آنهم در فارسی در جزء کلمات مرکب چون دماوند و نهاوند و دودنباوند و جز اینها دیده میشود. در زبانهای باستانی ایران از وند Vant و منت Mant مفهوم دارنده برمیآید، درست مانند «مند» در کلمات آبرومند و نیرومند و خردمند. بنابراین جزئی است که همیشه بآخر کلمه پیوندد

۱ - نگاه کنید به نزهة القلوب المقالة اول The Zoological Section of the Nuzhat u L— Qulub, Edited, Translated, and Annotated by J. Stephenson, London 1928 p. ۶۸—۷۰.

و آن را سوفیکس Suffixe خوانند. ^۱ اما در «وندسار» دساتیری در سر کلمه جای داده شده است. دیگر فرنود (بمعنی دلیل و برهان) در فرنود سار لفظ مهملی است مانند فرجود و فرزبود و فرتود (معجزه و حکمت و تصفیة دل) بیشک از روی لغات فرمود و فرسود ساخته شده است. «سار» جداگانه در فهرست لغات دساتیری بمعنی «شبه و نظیر و مثل و مانند» یاد گردیده است. این الفاظ را نویسنده دساتیر بهم پیوسته و هر معنی که دلش خواسته با آنها داده است، درست همان کاری که با کلمه تیمسار کرده است. این الفاظ مهمل با استثنای دانشسار و فرسار و فرزینسار، در برهان قاطع یاد شده، اما در هیچ جا بر وزن داده که از دساتیر است. در فرهنگ انجمن آرای ناصری همه این الفاظ با استثنای فرزینسار یاد گردیده و در همه جا (بجز در لغت‌های فرسار و ننگسار) گفته شده که از دساتیر نقل گردیده است و حتی پس از ذکر معنی «وندسار» مینویسد: «از دساتیر ما آباد نقل شده». نگفته خود پیدا است که هیچیک از این کلمات مثل خود کلمه تیمسار در هیچ جا جز همین دو فرهنگ دیده نشده است و نباید هم دیده شده باشد. در میان این الفاظ مهمل بگواهی خود دساتیر «دانشسار» نام کتاب منوچهر و «فرزینسار» نام نامه گلشاه یا کیومرث است.

الفاظی را که ما مهمل نامیم در فهرست لغات نامه آسمانی دساتیر یاد گردیده و

۱- وندی در وندی سابور، وندی خسره که جزء نامهای شهر، جغرافیا نویسان قرون میانه یاد کرده اند ربطی با وند ندارد. در لغت‌های آوند و ساوند نیز همان جزء (سوفیکس) دیده میشود. در اوستا چندین بار بواژه آفنت âfant بر میخوریم و آن مرکب است از آف (= آب) و «ونت» یعنی دارنده آب یا از آب برخوردار. از آب بهره‌ور، همان است که در فارسی آوند شده و در فرهنگها بمعنی کوزه آب یاد گردیده است.

پس او ند که در این چند سال گذشته بجای سوفیکس Suffixe بکار برده شده بنظر نگارنده عیبی ندارد. پس او ند را در فرهنگها بمعنی قافیه یاد کرده اند، زیرا این شعر لیبی را درست نقل نکرده اند:

همه یاره همه خام و همه ست معانی با حکایت تا پس او ند

در برخی از فرهنگها بجای حکایت چکامه نوشته شده، نظر بکلمه چکامه که بمعنی تمپیده است حدس زده اند که پس او ند باید قافیه باشد.

در یک نسخه خطی نسبة قدیمی این شعر چنین ضبط شده: «معانی از چکانه تا پس او ند» چکا و یا چکاته در پهلوی و فارسی بمعنی سره کوه یا کوهسراست که قلعه کوه باشد و در اشعار بمعنی پیشانی و سر گرفته شده است. بنا بر این در شعر لیبی از چکانه و پس او ند سروبن اراده گردیده و باین معنی پس او ند را بمعنی سوفیکس گرفتن بیمناسبت نیست.

معانی نغز و پرمغز با آنها داده شده اینچنین :

تنگسار

بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رأی باشد و در اصطلاح
تناسخیه آن است که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود ،
چنانکه روح انسانی بصورت حیوان در آمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد .

سنگسار

سیاستی باشد مشهور و بمعنی رسخ هم آمده و رسخ در لغت
بمعنی ثبوت باشد نزد تناسخیه ، آنکه چیزی بسه مرتبه تنزل
شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نباتی و
از صورت نباتی بصورت جماد ظهور نماید

فرسار

بر وزن زربار بمعنی قوت عدل و نیروی داداست و آنرا اختیار نمودن
حد وسط در عقل و شهوت و غضب و تهذیب قوه عملی حاصل گردد .

فرهنگسار

بمعنی نسخ و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن
چیزی باشد و با اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن است که چیزی
صورتی که دارد را کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد ، مثلاً صورت جماد را کند
و صورت نبات بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است .

نشیسار

بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبه فوق است از مراتب ثلاثه ایزد
شناسی با اصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صغیه که مشاهده کثرت باشد
بدون وحدت و جدادانستن وحدت از کثرت و ویژه در و نان فارسی این مرتبه را فرخبد
شای نیز گویند .

ننگسار

بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورت بصورت
دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و با اصطلاح اهل تناسخ
آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود .
و ندسار نقطه وسط دایره که مرکز باشد .

فرنودسار

در فهرست لغات دساتیر این لغت گویا از قلم افتاده ، اما در برهان
قاطع چنین آمده :

« فرنودسار... بر وزن انگورزار نام کتابی است در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیستان باشد، چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود »

این است معانی که باین الفاظ خود ساخته، داده شده است. گمان نمیکنم بهتر از خود این الفاظ بتوان دلیلی از برای تقلب کتاب دساتیر آورد. از این مهملات مانند کلمه مهمل تیمسار چنانکه گفتیم در هیچ جا نام و نشانی نیست، جز در نوشتههایی مانند چهار چمن و سنگلاخ و پرور نگارش و جز اینها که در گفتار « دساتیر » بر شمردیم. چیزی که در این الفاظ شایان توجه است این است که مفهوم ساختگی آنها گویای نسخ و فسخ و رسخ است، عقایدی که به پیچروی ایرانی نیست و سراسر آن مخالف آیین کهنسال ایران است. در صورتی که نزد برخی دساتیر از کتابهای دینی زرتشتی پنداشته شده است. چنانکه میدانیم اینگونه افکار در هیچ عهدی در ایران وجود نداشت. در هیچیک از نوشتههای دینی زرتشتی اصلا کلماتی که دارای چنین مفاهیمی باشد به پیچروی وجود ندارد. معانی که باین الفاظ داده شده بخوبی میرساند که دساتیر در هند ساخته شده، نویسنده یا نویسندگان آن چیزی از عقاید برهمنی و بودایی شنیده بودند، اما خود پایه نداشتند که آنها را بصورت خوشتری در آورند.

در کتاب نسبة کوچک دساتیر عقاید ضد و نقیض فراوان است و رویهمرفته تقلب آمیخته بحقق از همه جای آن هویدا است، اما کسانی که در ایران کلمات ساختگی دساتیر را درست دانستند باید احمق تر از سازندگان تیمسار و وندسار و فرزینسار باشند. گفتیم در دساتیر « فرگاه » هم بمعنی تیمسار است. همچنین کلمه شت در دساتیر بمعنی حضرت گرفته شده و در برهان قاطع و انجمن آرا چنین تعریف شده: « شت کلمه تعظیم است و آن را تیمسار نیز گویند. » این کلمه هندی است و هنوز در آن سرزمین رواج دارد.

گفتیم تیمسار و لغتهای ساختگی دیگر دساتیر فقط در برهان قاطع و انجمن آرا یاد گردیده، حتی در برهان جامع که محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی در زمان فتحعلی